مدیر مرکز خدمات اجتماعی شهرداری منطقه اعلام کرد

برپایی نشست مشترک دانشگاه شریف و شهرداری

نشست مشترک مرکز کارآفرینی دانشگاه شریف و مرکز خدمات اجتماعی شهرداری منطقه برگزار شد. مدیر مرکز خدمات اجتماعی شهرداری منطقه هدف از برگزاری این نشست را توسعه دانش و گسترش فرهنگ مدیریت و کسب و کار و ضرورت برقراری ارتباط مستمر و نظام‌مند با مراکز علمی و پژوهشی دانست. «علی نورپور» افزود: «طبق این نشست که در دانشکده مدیریت و اقتصاد دانشگاه شریف برگزار شد، مسئولان شهرداری منطقه با مسئول دفتر توسعه کارآفرینی زنان دانشگاه شریف در زمینه کارآفرینی زنان به‌ویژه بانوان تحصیل کرده همکاری می‌کنند.»

گفت‌وگو با شاعر هم‌محله‌ای «کریم رجب‌زاده» که به تازگی یکی از کتاب‌هایش منتشر شده است

این یک سلام عاشقانه است

سحر رمضانعلی پور

دنیای شعر، دنیای خیال و رؤیاست. دنیایی که می‌تواند هر یک از ما را از روزمرگی خارج کند و با خود تا هر جایی از هستی ببرد. خالقان این دنیا، شاعران هستند. یکی از این شاعران در همین نزدیکی من و شما در محله توحید زندگی می‌کند. «کریم رجب‌زاده» که ۶۶بهار را به زندگی‌اش سنجاق زده، از راه شاعری با عنوان مسیر سنگلاخی نام می‌برد که فقط با عشق و علاقه شعر توانسته در این مسیر باقی بماند. او از دلبستگی‌اش به شعر می‌گوید و از اینکه فرزندان و دنیای شعرش به ثمر نشسته‌اند لبخند شادمانی بر لبانش می‌نشیند. با کریم رجب‌زاده، همسر و دخترش در خانه‌اش در کوچه‌ای آرام از خیابان پرچم به گفت‌وگو نشستیم.

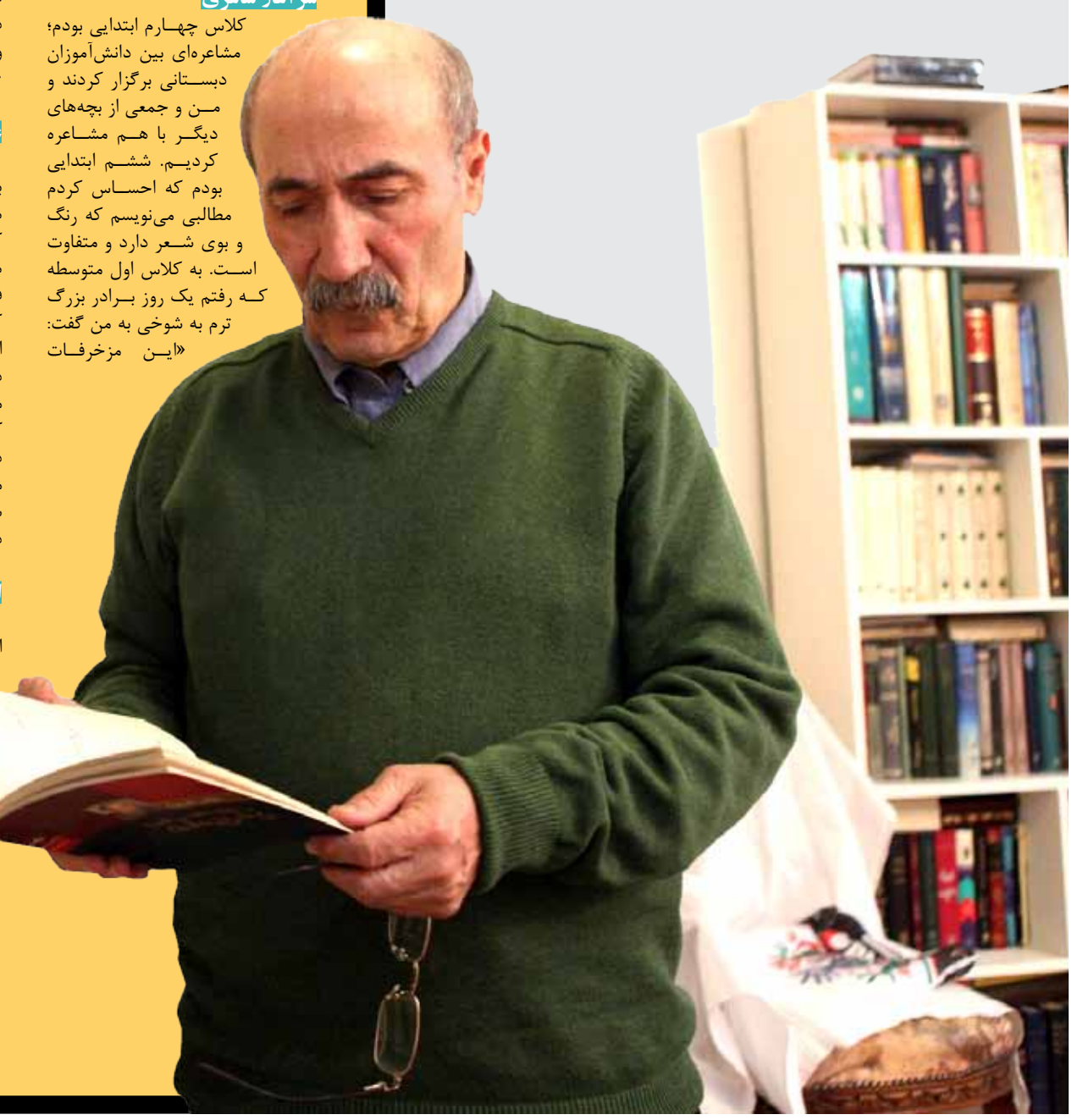

یک هدیه باارزش

۸، ۹ساله بودم که در روستای متعلق محله، روستایی بین شهرهای لنگرود و لاهیجان به مکتب رفتم. منبع تدریس در مکتبخانه کتاب‌های عربی بود. از همان دوران، معلم انگار علاقه‌مندی یا ویژگی خاص در من دیده بود که یک روز، دیوان حافظ به من هدیه داد. مرحوم «سیدرضا عسگری پور» معلمم، خود شعر مذهبی می‌نوشت. او با این رفتار نقش مهمی در زندگی‌ام ایفا کرد. با اینکه معنای شعرها را متوجه نمی‌شدم ولی غزل‌ها را حفظ می‌کردم. همان زمان معلم به پدرم نهیب زد که «چرا این پسر را اینجا نگه داشته‌ای؟» و پدر را تشویق کرد مرا به مدرسه بفرستد. در نتیجه تابستان، مرا به شهر بردند؛ آنجا خانم عرفانی که خدا بیامرزدش از من امتحان گرفت. یک ماه نزد او بودم و چون سنم زیاد شده بود به کلاس چهارم رفتم و این رویداد، وجه مشترک زندگی من و همسرم است. ایشان نیز تحصیل را مثل من از چهارم ابتدایی شروع کرد.

سرآغاز شاعری

کلاس چهارم ابتدایی بودم؛ مشاعره‌ای بین دانش‌آموزان دبستانی برگزار کردند و من و جمعی از بچه‌های دیگر با هم مشاعره کردیم. ششم ابتدایی بودم که احساس کردم مطالبی می‌نویسم که رنگ و بوی شعر دارد و متفاوت است. به کلاس اول متوسطه که رفتم یک روز برادر بزرگ ترم به شوخی به من گفت: «این مزخرفات چیست می‌نویسی؟» و البته مرا تشویق کرد شعرم را در مجله چاپ کنم. مجله‌ای به اسم «صبح امروز» در شهرمان منتشر می‌شد که صفحه‌ای متعلق به آثار شاعران تازه کار و صفحه دیگری برای هنرمندان شناخته شده داشت. من هم یک رباعی فرستادم. ۱۵ساله بودم و به «وفای لنگرودی» تخلص می‌کردم. بعد از ارسال شعر، ۲هفته بعد در مجله جوابی با این مضمون نوشتند: «آقای کریم رجب‌زاده، وفای لنگرودی، دوبیتی شما وصله خوبی برای صفحه آثار دوستان است. از آن در شماره‌های آینده استفاده خواهد شد.»اما بعد از یک‌ماه، شعرم چاپ نشد؛ برادرم با من شوخی می‌کرد و سربه سرم می‌گذاشت. بعد از مدتی که از انتشار شعرم ناامید شده بودم همسایه‌ای داشتیم که در سال ۱۳۴۲ مجموعه شعر نیمایی‌اش چاپ شده بود؛ یک روز یکی از دوستان مرا به او معرفی کرد و به من گفت: «شعر شما منتشر شده است» شعر این فرد در صفحه آثار دوستان و شعر من در صفحه شاعران شناخته شده در کنار شعرهای شفیعی کدکنی و شهریار چاپ شده بود. حس بسیار خوبی داشتم. با ذوق و شوق چند مجله خریدم و به برادرم نشان دادم؛ او هم یک کتاب «صائب‌تبریزی»برایم‌جایزه‌خرید.

عبور از مسیرهای سنگلاخی

همزمان با انتشار شعرم در مجله، برنامه‌ای با عنوان «نغمه‌ها و ترانه‌های محلی» در «رادیو ایران» پخش می‌شد که شعرهای گیلگی در آن خوانده می‌شد. من هم شعر گیلگی سرودم و به آن برنامه فرستادم و پخش شد. این روند تا سال ۱۳۴۸ که شمال بودم ادامه یافت و شعرهای من در این برنامه خوانده می‌شد. انتشار شعرهایم در مطبوعات و رادیو باعث شد که با علاقه، مسیر سنگلاخی دنیای شاعری را طی کنم و تا امروز پیش آیم. یک مرتبه وقتی دوبیتی‌ام در مجله منتشر شد یک نفر از مسجد سلیمان نامه نوشته بود که پدرش شب عروسی‌اش فوت کرده بود اما با خواندن دوبیتی من به آرامش رسیده است.

انتشار کتاب‌های مختلف

سال ۱۳۴۸ با خانواده‌ام به تهران آمدیم. ابتدا برای سربازی به شیراز و بعد غرب‌کشور

وقتی دختر منبع الهام شعر پدر می‌شود

از پروانه و پرستو
کوچک می‌شوند
کوچک‌تر از تو
به خاطر تو
یکی به شکل عروسک درمی‌آید
دیگری به هیئت اسب
خانه را
به اشتیاق تو تاخت می‌زند
تو دل به بازی نمی‌دهی
و آنان
دست از آرزو برنمی دارند
از پروانه و پرستو پلی می‌سازند
بلکه از زمستان بلند بگذری